

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و
صلی الله تعالى على سيدنا و نبينا ابی القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين
المعصومين لاسيما بقية الله في الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف و
اللجنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

«الَسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَاعَبْدِاللّٰهِ وَ عَلَی الْاَزْوَاجِ الَّتِی حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَیْكَ مِنَّا سَلَامُ اللّٰهِ اَبَدًا مَا
بَقِینَا وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَا جَعَلَهُ اللّٰهُ اٰخِرَ الْعَهْدِ مِنَّا لِزِبَارَتِكُمْ اَلْسَلَامُ عَلَی الْخُسَیْنِ وَ
عَلِیٍّ عَلِیَّ بْنِ الْخُسَیْنِ وَ عَلِی اَوْلَادِ الْخُسَیْنِ وَ عَلِی اَصْحَابِ الْخُسَیْنِ يَا لَیْتَنَا کُنَّا مَعَهُمْ فَتَقَوَّرَ
قَوْرًا عَظِیْمًا»

«اَللّٰهُمَّ اَلْعَنِ اَوَّلَ طَالِمٍ طَلَّمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اٰخِرَ نَاِیْعٍ لَّهُ عَلٰی ذٰلِكَ اَللّٰهُمَّ اَلْعَنِ
اَلْعِصَابَةَ الَّتِی جَاهَدَتْ الْخُسَیْنِ وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلٰی قَتْلِهِ اَللّٰهُمَّ اَلْعَنُهُمْ جَمِیْعًا».

جهت ثالثه‌ای که مطرح می‌فرمایند راجع به افتراق قاعده‌ی استصحاب با قاعده‌ی یقین و
قاعده‌ی مقتضی و مانع هست؛ هم‌چنین با استصحاب قهقرایی. چون در تمام این قواعد
اربعه یقین و شک وجود دارد، از این جهت قد یشته الحال که این‌ها با این‌که همه‌شان
متقوم به یقین و شک هستند چه فرقی بین این‌ها وجود دارد؟ فلذاست که دأب آقایان بر
این واقع شده است که در همان اوایل بحث استصحاب فرق این قواعد اربعه را هم بیان
می‌فرمایند. فارق هم بین این قواعد اربعه از جهاتی است، یکی از جهت مورد است که
مورد قاعده‌ی استصحاب فرقی با مورد قاعده‌ی یقین، فرقی با مورد قاعده‌ی مقتضی و
مانع یا مورد قاعده‌ی استصحاب قهقرایی فرق موردی‌شان چی هست؟ نه فرق ماهوی
آن، فرق موردشان چی هست؟ یک جهت هم در فرق بین این قواعد در این است که آیا
مجعول شارع یا مجعول در آن‌ها با هم چه فرقی می‌کنند؟ ممکن است کسی بگوید
مجعول‌شان فرقی نمی‌کند؛ همه‌ی این‌ها این است که یقین نباید نقض بشود، حکم
همه‌اش همین است، منتها موردهایش با هم فرق می‌کند.

س: طبعاً مجعول متفاوت نمی‌شود وقتی مورد متفاوت باشد؟

ج: نه ...

س: نه چون وقتی توی این طرف من دارم جعل می‌کنم درحقیقت در ...

ج: ذات آن فرق نمی‌کند به لحاظ مورد ...

س: بله شبیه هم هستند ...

ج: نه مجعول همین است که این یقین پایدار است ...

س: در کجا؟

ج: همه جا، همه جا هم یقین پایدار است ...

س: نه خب این‌ها فقط شبیه هم هستند ...

ج: یعنی چی شبیه هم هستند؟

س: چون موردشان متفاوت است نمی‌توانیم بگوییم یکی هستند که ..

ج: چرا چرا ...

س: مثل این‌که شما بگویید آقا مثلاً یک معنای حرفی با معنای حرفی دیگر یکی است و حال این‌که طرفین آن‌ها با هم فرق دارد؛ درست است این‌ها شبیه همه هستند مثل مینی که در این کلام آمده که در کلام دیگر است. این‌ها شبیه هم هستند ...

ج: اعتبار یقین در تمام این موارد ...

س: خب وقتی طرفین آن متفاوت است ...

ج: باشد باشد ...

س: ??? آن‌جا حقیقت متفاوتی می‌شود ...

ج: نه نمی‌شود متفاوت ...

س: متقوم به طرفینش هست. جعل متقوم مجعولش هست، موردش هست ...

ج: نه، یقین، حالا تا بعد ببینیم.

این هم یک جهت. جهت دیگر این است که فارق این‌ها از حیث وجه کشف است، اگر گفتیم که در همه‌ی این‌ها کشف وجود دارد و اماره است. خب وجه کشف‌ها هم ممکن است مختلف باشد با همدیگر و آیا آن حالا چه اختلافی دارند؟ محقق خوئی در مصباح فقط از حیث اول بحث را مورد بررسی قرار داده از نظر مورد. اما از نظر ثانی و ثالث این را دیگر فعلاً این‌جا مورد کلام قرار نداده؛ ولی بعضی بزرگان همین‌جا مثل شهید صدر، علاوه بر فرق موردی آن فرق‌ها را هم بعضاً مورد توجه قرار دادند، فرق از جهت حیث کشف نه از جهت باز مجعول چی هست؟ حالا قبل از این‌که افتراق موردی این‌ها بیان بشود یک مقدمه‌ای را تمهیداً بیان می‌فرمایند و آن مقدمه این است که خب روشن است که یقین و شک این‌ها تضاد دارند و لا یجتمعان، نسبت به اگر یک شخص واحد نسبت به یک مسأله‌ی واحد و شیء واحد نمی‌شود هم یقین داشته باشد و هم شک داشته باشد در صورتی که متعلق‌ها یکی باشد و شخص هم یکی باشد و زمان متعلق‌ها و این‌ها هم یکی باشد، همه‌ی این شرایط باشد، این قابل اجتماع نیست، تضاد دارند قابل اجتماع نیستند. بلکه ایشان می‌فرمایند اگر دقت بکنیم اجتماع یقین و شک به تناقض هم برمی‌گردد. چون یقین خاصیت آن این است و ما به الامتیاز این است که احتمال خلاف در آن نیست و شک خصوصیتش این است که احتمال خلاف در آن هست. خب اگر من یقین و شک با هم بخواهد جمع بشود باید هم اختلاف خلاف نباشد چون یقین دارم، هم احتمال خلاف باشد

چون شک دارم و احتمال خلاف و عدم احتمال خلاف امران متناقضان هستند. فلذا می‌فرمایند که: «بل باعتبار خصوصیه فیهما متناقضان». البته این‌جا یک بحثی هست که اصلاً تضاد، امتناع اجتماع متضادین به‌خاطر این است که برمی‌گردد به تناقض و ما اصلاً مستحیل بالذات‌مان یک چیز بیشتر نیست و آن اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین بود. همه‌ی این چیزهای دیگر که می‌گوییم ممتنع است برمی‌گردد به این. مثلاً یا این‌که نه، خودشان در قبال و در عرض امتناع اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین خودش امتناع دارد، عقل امتناع آن را می‌فهمد ولو ذهل از او تناقض و اصلاً توی ذهنش توجه به او نباشد، خود این را که نگاه می‌کند می‌گوید سیاهی و سفیدی با هم قابل اجتماع نیستند ولو این‌که اصلاً ذهنش الان غافل است از این‌که وجود و عدم با هم جمع نمی‌شوند و تناقض دارند، این هم خودش مستحیل می‌داند، سیاه و سفیدی با هم جمع می‌شوند. و آن را بر نمی‌گرداند به این‌که وقتی می‌گوییم سیاه است یعنی سفید نیست. حالا اگر بخواهیم بگوییم سفید است پس بنابراین سفید با سفید نیست جمع می‌شود تناقض می‌شود. یا اگر گفتیم سفید است یعنی سیاه نیست، لازمه‌اش این است که سیاه نیست، حالا اگر بخواهد اجتماع سفید با سیاه اجتماع پیدا کند پس سیاه نیست با سیاه هست اجتماع پیدا می‌کند. برای خاطر این می‌شود ...

س: این ارجاعش هست ...

ج: این ارجاع این است. و اگر ما می‌گوییم اجتماع متضادین جایز نیست و ممتنع است به‌خاطر برگشت آن به این است.

آقای اصفهانی البته این‌ها بحث‌های معقولی و بحث‌های منطقی است، آقای اصفهانی هم در نهایت الداریه قائل هستند به این‌که نه، این‌ها در عرض هم هستند و این بر نمی‌گردد علت، ولو آن جهت هم هست ولی این نیست که پایه‌ی امتناع آن باشد و این خودش یک وجه آخری نباشد برای امتناع. حالا این بحث‌ها مال محل خودش، حالا این‌جا که ایشان می‌فرماید این خصوصیتی دارد، این خب همه‌ی تضادهایش، روی مبنا همه‌ی تضادها. این‌جا باید عرض کرد که ایشان شاید بخواهند بفرمایند صرف‌نظر از آن مطلب در شک و یقین مازاد بر آن مطلب یک ویژگی خاصی وجود دارد که مثلاً در سیاهی و سفیدی که این نیست، سیاه است، سفید است، حرکت و سکون، حرکت و سکون، خب فقط آن بحث در آن می‌آید که بالذات بما انه متضادان مستحیل است یا بما این‌که يرجع الی التناقض. اما در یقین و شک صرف‌نظر از آن بحث یک ویژگی خاص به خودش دارد و آن این است که یقین اصلاً متقوّم است به این‌که احتمال خلاف را ندهی. سیاهی به چیزی این‌جور چیزی متقوّم نیست و شک متقوّم به این است که احتمال خلاف بدهی. پس ولو ما نگوییم سایر تضادها برمی‌گردد به تناقض، اما این دوتا این ویژگی را دارند که باید برگردند، برمی‌گردند.

خب حالا که این مسأله روشن و واضح هست ...

س: ولی حاج آقا در تعریف ایشان، تأیید فرمایش شما می‌گوید تناقض در اعتبار تعریف است ولی تضاد بین کل این دوتا هست، یعنی درواقع می‌گوید به اعتباری که قید شده تناقض است و امکان بین الشک و الیقین تضاد، این هم در ذیل ...

ج: به اعتبار آن خصوصیتی که دارد ...

س: به اعتبار خصوصیتی تناقض است ولی خودشان با هم متضاد هستند.

ج: آن‌جا هم البته به اعتبار آن مدلول التزامی‌اش هست. وقتی می‌گوییم سفید است مدلول التزامی این است که سیاه نیست، آن‌وقت اگر بخواهد باشد پس هم نیست هم هست، و هستی و نیستی با هم جمع می‌شود. حالا آن‌جا بحث‌هایی دارد حالا این‌که ...

س: نه می‌خواهم بگویم ایشان دوتا محل را در نظر گرفتند...

ج: این‌که معنای این‌که این سیاه است سفید نیست خب اگر اجتماع متضادین اشکال نداشته باشد چرا معنایش این است که آن نیست؟ چرا آن نیست؟ خب هست. این‌که بگویی نیست دلالت التزام دارد باید مفروض بگیری که نمی‌شود و الا اگر می‌شد که خب باشد.

س: مختار حضرتعالی چی شد توی آن بحث؟

ج: ظاهر این است که آن‌جا حرف آقای اصفهانی را قبول کردیم در عرض هستند بله.

س: در ضدین می‌فرمایید چه جور است حاج آقا؟

ج: بله؟

س: در ضدین می‌فرمایید که چون اجتماع ضدین محال نیست، ارتفاع ضدین محال نیست اجتماع ضدین که محال است ...

ج: چرا محال است؟

س: اجتماع ضدین، مفهوم‌ان، وجوبیان، لا یجتمعان بل یرتفعان که ضدین هستند ...

ج: این‌که تعریفش هست. حرف سر این است ...

س: نه ضدین، دلیل چی؟ ضدین که تعریفش نیست ...

ج: نه این‌که اجتماع ضدین ممتنع است وجه‌اش این است که چون به تناقض برمی‌گردد ...

س: اصلاً بعدش هرچی باشد، ضدین تعریف ...

ج: بابا تعریفش را که می‌دانیم وجه امتناع اجتماعش را داریم می‌گوییم....

س: وجه امتناعش را من کار ندارم، شما؟؟؟ به‌خاطر این‌که یجتمعان و یمكن ان یجتمعان فلذا می‌خواهید مترتب کنید بعدش که متناقضین نیستند، عرض من این است که ضدین تقوّمش به عدم اجتماع است، چه مبنای‌تان آن باشد چه مبنای‌تان این باشد. اصلاً تقوّم ضدین به عدم امکان اجتماع است ...

ج: چرا امکان اجتماع ندارند؟

س: آقا شما آقا یک لحظه، می‌خواهید چرایش را بگویید آقا سید بحث چرایش یک بحث است ...

ج: ما چرایش را داریم بحث می‌کنیم ...

س: پس چرایش را دارید بحث می‌کنید. چرایش هرچه که باشد این دلیل شما که می‌گویید که ممکن ان یجتمعان، اصلاً با ...

ج: نه، این یک حاشیه‌ی گذرایی بود برای این‌که آن‌هایی که می‌گویند برمی‌گردد، چرا می‌گویی برمی‌گردد؟ چرا می‌گویی اجتماع ضدین به اجتماع نقیضین برمی‌گردد؟ چون وقتی می‌گویم سیاه است یعنی سفید نیست درست؟ و وقتی می‌خواهی بگویی در عین این‌که سیاه است سفید است پس سفید نیست که لازمه‌ی سیاه بودن بود با سفید هست جمع می‌شود، پس هست سفید، نیست سفید، این تناقض دارد. اشکال این است که شما که می‌گویید سیاه است پس سفید نیست این را از کجا درمی‌آورید؟ همین‌جا که می‌خواهی به تناقض برسانی آن را ...

س: گفته که لا یجتمعان است دیگر

ج: لا اله الا الله.

خب بعد به خدمت شما عرض شود که حالا بعد از این‌که این روشن شد که بالاخره یقین و شک از شخص واحد نسبت به شیء واحد لا یجتمعان. حالا اگر یک وقتی پس بخواهد در عالم در صفحه‌ی نفسی کسی هم یقین باشد هم شک باشد لا محاله باید یکی از این سه حالت رخ بدهد تا این شک و یقین بتواند جمع بشود. یا اصلاً متعلقات یقین و شک متباین باشد، او یقین به یک چیزی خورده شک به یک چیز دیگر خورده یا اگر متعلقات ذاتاً یکی هستند زماناً دوتا باشند، تباین زمانی داشته باشند یا اگر ذاتاً یکی هستند زماناً هم یکی هستند زمان یقین و شک متباین باشد. زمان یقین و شک متباین باشد. پس یا متعلقات اصلاً تباین داشته باشند ولو زمان یقین و شک که مع هست. ولی آن‌ها متعلقات جدا هستند. مثل این‌که مثلاً یقین دارد به قیام زید و شک دارد در قعود عمرو، یقین دارد به عدالت زید و شک دارد در اجتهاد زید. آن اجتهاد است آن عدالت است، به هم ربط ندارند، دوتا موضوع مختلف هستند. پس یا باید متعلقات متباین باشند یا زمان متعلقات متباین باشند یا خود یقین و شک زمان‌شان متباین باشد. حالا یقین دارد بعداً شک می‌کند، قبلاً شک داشته حالا یقین می‌کند. در این سه صورت قابل اجتماع هستند. حالا این‌که روشن شد حالا می‌فرمایند آن‌جایی که تباین دارند متعلقات و هیچ ارتباطی اصلاً با هم ندارند آن متعلق با این متعلق، این‌جا که اصلاً از بحث قواعد اربعه خارج است و مورد هیچ‌کدام از قواعد اربعه نیست. اما آن‌جا که با هم ارتباط دارند، مثل این‌که متعلقات مختلف هست ولی این متعلقات بهم ارتباط دارند، مثل این‌که یقین شما به وجود مقتضی یک چیزی است و شک شما در وجود مانع است. مثلاً می‌دانید که مقتضی برای احتراق موجود شده، شک در وجود مانع دارید، رطوبت هست یا فاصله چقدر هست و امثال ذلک یا یک عائقی موجود است؛ این‌جایی که یقین به مقتضی دارید شک در مانع دارید این‌جا جای قاعده‌ی مقتضی و مانع است. پس ما در قاعده‌ی مقتضی و مانع یقین و شک‌مان اجتماع پیدا می‌کند ولی یقین‌مان به یک چیزی می‌خورد، متعلق یقین‌مان مقتضی است، متعلق شک‌مان وجود مانع است و شک در مقتضی هم نداریم، مقتضی را به آن یقین داریم شک در بقاء آن نداریم در هیچی آن شک نداریم. و اگر نه، حالت دوم بود یعنی متعلقات یکی بودند ولی زمان‌شان با هم متفاوت است، این هم دو قسم می‌شود؛ مثل این‌که یقین دارد به حیات زید در گذشته، می‌داند دیروز زنده بود، شک در حیات زید دارد اما زمان شک زمان، متعلق شک او حیات امروزش هست. که قهراً این‌جاها شک در معمولاً مثل شک در بقاء می‌شود دیگر، حیات دیروز حیات امروز. حیات دیروز مورد یقین است حیات امروز مورد شک است. متعلقات

حیات است ولی زمان حیات‌ها با هم فرق می‌کند، زمان حیاتی که متعلق یقین است غیر از زمان حیاتی است که متعلق شک است. این موارد موارد استصحاب است که درحقیقت زمان متیقن سابق است بر زمان شک. و اگر عکس این شد زمان‌ها مختلف است ولی زمان شک متقدم بود بر زمان متیقن و متعلق یقین؛ مثل این که الان می‌داند فلان شیء حالش چه جوری است، نمی‌داند قبلاً چه جور بوده؟ همین قبلاً چه طور بوده؟ که مثالی که حالا زده می‌شود در استصحاب قهقرایی همین جور است. به قهقرا می‌خواهیم ببریم، به پشت سر می‌خواهیم ببریم. می‌داند الان این واژه توی عرف حالا یا لغت حالا معنایش این است. این را می‌داند پس یقین دارد به این که این لفظ معنایش این است فی هذا الزمان، شک دارد این لفظ در زمان گذشته معنایش چه بوده؟ پس متعلق یقین زمانش متأخر است زمان شک متقدم است. این‌جا همان استصحاب قهقرایی است که در باب لغت و ظهور جُمَل و این‌ها گفته می‌شود که استصحاب قهقرایی دارد یا اصالة الثبات فی اللغة از آن تعبیر می‌کنند.

س: اصالة عدم نقل

ج: یا استصحاب عدم نقل. و اگر حالت سوم، و یا باید حالت سوم باشد گفتیم. یعنی زمان یقین و شک با هم تفاوت بکنند ولو متعلق یقین و شک ذاتاً یکی است زماناً هم یکی باشد. این‌جا هم دو جور است. تارة شک داشته یعنی زمان شک متقدم بر زمان یقین باشد. شک داشته فلان چیز این‌طور هست یا نه؟ بعد یقین پیدا کرد. شک داشت عادل است یا عادل نیست؛ حالا یقین به عدالت پیدا کرد. خب این‌جا هم روشن است که باید طبق یقینش عمل بکند که آن حالت منقلب شده و این هم باز مورد هیچ کدام از قواعد اربعه نیست. ولی اگر یقین داشته سابقاً و الان شک در همان متیقن پیدا می‌کند فی نفس ذلك الزماني که یقین داشته که به این می‌گویند شک ساری در مقابل باب استصحاب که شک طاری به آن می‌گویند. پس فرق استصحاب و شک ساری در این است که استصحاب و قاعده یقین که به این قاعده یقین می‌گویند این است که در استصحاب شک طاری است، در قاعده یقین شک ساری است. یعنی شک سرایت می‌کند به همان که قبلاً به آن یقین داشته. می‌فرمایند بحث از قاعده یقین و قاعده مقتضی یا مانع بعداً خواهد آمد. منتها بحث از استصحاب قهقرایی این را همین‌جا مختصراً در ضمن چند سطر از آن بحث می‌کنند. چون دیگه بعداً بحث نمی‌کنند همین‌جا یک بحث مختصری که البته حق آن هم ادا نشده در ضمن چند سطر این‌جا بحث می‌کنند از آن که حالا ان شاءالله ما باید این را بحث بکنیم.

خب پس افتراق در حقیقت این قواعد اربعه از نظر مورد جریان روشن شد. و حاصل این شد که در استصحاب در حقیقت زمان شک و یقین، زمان متیقن و مشکوک مختلف است. موردش جایی است که زمان متیقن و مشکوک مختلف است و ممکن است زمان شک و یقین هم مختلف باشد ممکن هم هست متحد باشد. قبلاً یقین کرده به یک چیزی؛ حالا شک می‌کند در این که آن چیز در این زمان متأخر هست یا نیست؟ یا نه، همین الان یقین برایش پیدا می‌شود. قبلاً این جور بوده و همین الان شک دارد که در زمان متأخر چه طور است؟ اما در قاعده یقین شک می‌خورد به چی؟ به خود آن متیقن سابق و نتیجه‌اش این است که در قاعده یقین اصلاً یقین باقی نمی‌ماند. تکویناً از بین می‌رود. ولی در استصحاب نه، یقین سابق تکویناً از بین... سر جای خودش باقی است. یقین به حالت سابقه از بین نمی‌رود، سر جایش باقی است ولی در قاعده یقین نه، دیگه اصلاً نسبت به حالت سابقه یقینی برایش وجود ندارد. و در قاعده مقتضی و مانع اصلاً متعلق یقین و شک دوتا است. خلافاً لإستصحاب، آن وجود مقتضی است. یقین متعلقش وجود مقتضی است، شک وجود مانع

است. خب به این شکل که بیان کردیم. در بعض تعبيرات این جور آمده که این جوری فرق گذاشتند که در باب استصحاب ما یقین به حدوث و شک در بقاء داریم. یقین مان به حدوث می خورد شک مان به بقاء می خورد. اما در باب قاعده مقتضی و مانع یقین مان به مقتضی و شک مان در مانع می خورد نه بقاء آن مقتضی، نه بقاء آن چیزی که یقین به آن کردیم، در قاعده یقین هم شک ما به خود آن یقین می خورد نه در بقاء آن.

محقق شهید صدر قدس سره به این تعبیر به این که فرق را این جور بگذاریم، که شک در بقاء است؛ یعنی یقین به حدوث و شک در بقاء است یک مناقشه ای دارند و می گویند این تعبیر تعبیر تمامی نیست. چون نمی توانیم بگوییم استصحاب حتماً... در مورد استصحاب حتماً شک در بقاء است. و قهراً من عرض می کنم که نمی توانیم بگوییم در باب استصحاب حتماً تعبد به بقاء است. چه طور؟ می فرمایند اگر مثلاً شما یقین کردید که یک حادثه ای یا در آن قبل حادث شده یا در آن ثانی حادث شده، و الان قهراً نمی دانید که در آن ثانی هست یا نه؟ این حادثه یا در آن قبل حادث شده یا در آن ثانی حادث شده، این جا هم لانتقص الیقین بالشک می توانیم بگوییم یقین که تو یقین داری بالاخره این حادث شده دیگر، حالا یا در آن حال یا در این آن ثانی، شما در آن ثانی بناء بر وجودش بگذار و نقض نکن یقینت را به شک،

س: ما بالاخره می دانیم در آن ثانی این قضیه محقق شده، درست است؟

ج: بله؟

س: یعنی در واقع نمی دانیم آن اول بوده که اگر آن اول باشد آن دوم هم هست یا نه؟ آن اول نبوده آن دوم؟؟

ج: نه، نه این که اگر در آن اول بود در آن دوم نیست.

س: هست. برعکس،

ج: نه، شک داریم.

س: اگر آن اول نباشد آن دوم حتماً هست؟

ج: نه، این جوری است. این شیء حادث شده؛ نمی دانیم در حال قبل حادث شده که ممکن است اگر قبل حادث شده در آن ثانی هم باقی باشد.

س: ممکن هم هست رفته باشد؟

ج: ممکن هم هست رفته باشد بله، و ممکن هم هست اصلاً در آن ثانی اصلاً حادث شده باشد.

س: آن جا یقین به چی داریم؟

ج: یقین به اصل وجود پیدا کردن این که داریم.

س: اصل را نه، آن ثانی که می فرمایید این یقین...

ج: آن ثانی همین، آن ثانی امرش مردد است بین این که یا در آن حادث شده اصلاً و یا

آن که در آن قبل بوده باقی است در آن، خب این جا که شارع ما را متعبد می کند می گوید بگو در آن ثانی هست اگر معنای استصحاب تعبد به بقاء باشد خب این جا شبهه مصداقیه می شود. چون اگر در آن ثانی اصلاً وجود پیدا کرده باشد چه جور من تعبد به بقاء پیدا کنم؟ بقاء نیست حدوث است.

س:؟؟ که بقاء باشد

ج: حدوث است. و حال این که این مورد مشمول ادله استصحاب هست.

س: مشمول لغت استصحاب را که حضرت عالی می فرمودید چی؟

ج: بله؟

س: اگر خاطر شریف تان باشد می فرمودید که استصحاب ادقّ از ابقاء ماکان است. مشمول آن لغت استصحاب می شود...

ج: آره، چون استصحاب یعنی چه؟ یعنی اخذ الشيء مصاحباً، این را مصاحب خودت بگیر، خب هست.

س: ابقاء دیگه توی آن نیست دیگه؟

ج: ابقاء لازم نیست. ما نگفتیم ابقاء توی آن ...، مصاحباً، توی کلمه که ابقاء نیفتاده که.

س: لذا لغت صادق است.

ج: آره، فلذاست ایشان می فرماید که چون این طوری است...

س: ایشان چه جور است می گوید که این طوری است؟ چه جوری می گوید لا تنقض این جا را می گیرد؟

ج: خب لا تنقض اليقين بالشك دیگه،

س: لا تنقض به چی؟

ج: الان شما یقین که داری که این پیدا شده که؟

س: اصل زمان مهم است.

ج: بله؟

س: اصلش را من می دانم.

ج: آهان! پس ملاک استصحاب این است که اگر یقینی مفروغ عنه بود، وجود یک چیزی مفروغ عنه بود و حالا شما نمی دانی هست یا نیست؛ نقض نکن، آثارش را مترتب بکن.

س: اخذ الشيء مصاحباً در تطورات زمانی است یا لا تنقض اليقين بالشك به لحاظ تطور زمان و آنات متیقن و مشکوک است و لذا....

ج: چرا؟ کجایش نوشته این حرف‌ها را؟ این حرف‌ها کجایش نوشته؟

س: اخذ الشيء مصاحباً؛ من یک چیز را در یک آن که دو حالت برایش متصور نیستم. در دو آن است که در یک آنش بوده، در یک آن می‌خواهم حالا آن را اخذ کنم. تطور زمانی که در آن هست فلذا در این‌جا من درست است که اصل شيء را متیقن من موجود است. لاتنقض اليقين اصلش هست اما لاتنقض اليقين بالشك؛ وقتی من می‌خواهم نقض نکنم یعنی یک چیزی داشتم؛ حالا می‌خواهم نقض نکنم. خب این‌که معلوم نیست قبلاً موجود بوده باشد، یعنی درواقع این اصلاً، سؤال ما این است. زمان متعلق؛ خودش درواقع انقلاب ذات متعلق را پدیدار می‌کند. چرا؟ چون شک و یقین ما می‌خورد به جمیع خصوصیات مقومۀ یک موجود در خارج و موجود در آن اول غیر از موجود در آن ثانی است. ببینید؛ شما دارید می‌گویید که ما در استصحاب

ج: چرا؟ مگر شما حرکت جوهری قائل باشید و کل استصحاب....

س: نه، جوهری قائل نیستیم چون حالت نفس ما این اقتضاء را دارد.

ج: چرا؟

س: حالت نفس ما که من الان یقین پیدا می‌کنم، یقین پیدا می‌کنم که فلانی در فلان ساعت در فلان حالت وجود دارد. در آن بعدی که شک می‌کنم درواقع حالت نفس من منقلب شد فلذا متعلق منقلب شده.

ج: ببینید؛ نه، شما الان یقین دارید سر ساعت 8 می‌دانید یا زید سر ساعت 8 ایستاد یا قبل از 8 ایستاده که ممکن است آن ایستادگی ادامه داشته باشد. حالا اگر اثری بر این‌که سر ساعت 8 ایستاده باشد مترتب باشد؛ خب این‌جا لاتنقض اليقين بالشك می‌گوید می‌دانی که ایستادگی برای این بوده؛ نقض نکن.

س: مصاحبش باش!

ج: مصاحبش باش! چرا؟ برای این‌که وقتی چیزی «فرقت عن وجوده» و یقین به وجودش پیدا کردی انقصه بيقين آخر که بدانی نیست. تو که یقین آخر نداری که...

س: این‌جا من می‌دانم که یا ساعت 8 موجود شده یا ساعت 8 یک دقیقه قبلش موجود شده، من چه چیزی را می‌دانم که اخذ الشيء مصاحبیم؟ اصلش که اصلش هست. شما در زمان دارید شک می‌کنید.

ج: بله، و هذا الفرق که قوم گفتند که در قاعده....

س: این اختلافی است حاج آقا یا؟؟

ج: نه، حالا صبر کنید تا بگویم. حالا این فرمایش شهید صدر است. ایشان فرموده که این فرقی که قوم گذاشتند گفتند که در استصحاب شک در بقاء است و در قاعده یقین این‌طور نیست. شک در بقاء نیست ایشان می‌فرمایند «و هذا الفرق صحيح، و ان كان ينبغي تمحيصه بان الاستصحاب لا يتقوم بالشك في البقاء بل بالشك في شيء فُرِغَ عن ثبوته»، شک می‌کنیم در یک چیزی که فارغ هستیم از ثبوت آن «و ثمرته تطهر فيما إذا علمنا إجمالاً بحدوث شيء اما الآن أو قبل ساعة و على تقدير حدوثه قبل ساعة يحتمل

بقاؤه فانه هنا يجرى الاستصحاب رغم ان الشك فى البقاء ليس فعليا على كل تقدير، لأنه شك فى ثبوت شيء قُرِعَ عن ثبوته و هو يكفى لصدق نقض اليقين بالشك»، این فرمایشی است که ایشان دارد. این جا یک تأمل آمایی لازم است که اگر ما بگوییم نه، در استصحاب شک در بقاء هم لازم است. بگوییم استصحاب شک در بقاء.

س: مقومش است یعنی؟

ج: مقومش است. حتی اگر این را بگوییم در مانحن فيه مثالی که ایشان می‌زنند باید بگوییم که آثار متیقن را باید بار کنیم. چرا؟ برای این که از دو حال خارج نیست. یا الان حادث شده که اگر الان حادث شده من استصحاب احتیاج ندارم.

س: یا تعلیقی؟؟

ج: یا، آره، اگر قبل بوده من استصحاب دارم دیگه، شک در بقاء دارم. شارع گفته شک، هر جا شک در بقاء است. ضمّ دو امر به هم نه این که بخواهیم به، نه، ضمّ دو امر به هم می‌کنیم همین نتیجه را می‌گیریم.

س: یعنی می‌خواهید ضمّ اصل به وجدانی بکنی؟

ج: بله، نه، نه، نه، ضمّ اصل به وجدانی که در آن جا با آن موضوع می‌سازیم. ضمّ دو امر... امرین می‌گویم آقا؛ این موضوع ذی‌اثر من یا الان پیدا شده؛ علم دارم دیگه، یا الان پیدا شده پس موضوع اثر هست. یا اگر قبلاً پیدا نشده شارع گفته شک در بقاء، پس من شک در بقاء می‌کنم. شارع گفته که هر وقت شک در بقاء کردی بگو هست.

س: در هر صورت می‌توانیم ...

س: حاج آقا؛ شک در بقاء را اگر

ج: پس بنابراین الان چیه؟ می‌گویند آقا؛ احداً امرین است دیگه.

س:؟؟ آن تعلیق دارد. آن تعلیقش اگر کسی بگوید مانع است دیگه

س: این حرف یخطر؟؟ بالمانع؟؟ ولی این حرف فکر نکنم درست؟؟

س: یخطر؟؟

س: چرا؟ آره، بخاطر؟؟ چرا؟ چون که کسی که مقومش را شک در بقاء می‌داند یعنی چه؟ یعنی باید یقین به حدوث داشته باشد و چون یک طرف احتمال این است که در آن ثانی اصلاً حادث شده یعنی ممکن است که در آن اول

ج: علی تقدیر، این جور است، می‌گوییم در آن طرف، در آن فرض اگر در حالا حادث نشده پس استصحاب هست.

س: پس خلاف فرض است، حُلف فرض شما

س: نه دیگه؛ بنابر تعلیقش خلاف نیست دیگه؛ مگر کسی تعلیق مانع است؟؟

س: فرض شما مگر این نیست که مقوم استصحاب شک در بقاء باشد؟ تا حالا بحث اصلاً این بود دیگه که آن‌هایی که می‌گفتند مقوم شک در بقاء است می‌گفتند همیشه لازمه شک بر بقاء یقین به حدوث است...

ج: آقا این می‌دانی مثل چی می‌ماند؟

س: این جا یقین به حدوث هم؟؟ شک در بقاء داشته باشی

ج: مثل این می‌ماند. جایی که هست که استصحاب نیست. دو نفر آمدند می‌گویند آقا! این فرش (که من قبلاً یقین دارم نجس بوده) دو نفر آمدند می‌گویند این فرض متنجس است. من الان نمی‌دانم این‌ها عادل هستند یا عادل نیستند مثلاً، می‌گویم چی؟ می‌گویم یا این‌ها عادل هستند بیته است. اگر عادل نیستند استصحاب است.

س: آهان! این بیته بودن؟؟ خیلی

ج: می‌گویم همین است. می‌گویم یا الان حادث شده؛ خب اثر است یا قبل بوده پس استصحاب دارد.

س:؟؟ تعلیقش قطعی است دیگه

ج: یا قبل بوده پس استصحاب دارم.

س:؟؟

س: فقط تعلیق مانع نیست حاج آقا در استصحاب؟؟

ج: فقط همین.

س: وقتی که بیته قائم بشود بر عدالت این دو شخص؛ یقین سابق شما به حدوث عدالت (نجاست فرش فرمودید یا عدالت فرمودید؟)

ج: نه، نجاست.

س: نجاست فرش، فرقی نمی‌کند. نجاست فرش اگر کسی؟؟ به تو بیته بخواهد بدهد حالت سابقه فرش بر حدوث نجاست که اختلالی ایجاد نمی‌شود تا شک در بقاء....

س: شک داریم عادل هستند یا عادل نیستند////

س: در حالی که این‌جا در مانحن فیه به واسطه حدوثش در آن ثانی ابتداءً با این فرض و احتمال یقین

ج: خب می‌دانم. درست است. می‌دانم این درست است. من الان نمی‌توانم بگویم که این بقاء است یا بقاء نیست. اما از نظر عملی من چه می‌گویم؟ حرف آقای صدر را نزنیم و بگویم از ادله فهمیدیم که اصلاً استصحاب یعنی ابقاء ماکان....

س: ابقاء ماکان صدر صد موجوداً.

س: خب تعلیقش؟؟

ج: بابا! ابقاء ماكان یعنی به شیخ انصاری که می‌گوید ابقاء ماكان است یا آقای آخوند که می‌گوید حکم به بقاء ما كان است، همین فرض را می‌گوییم. می‌گوییم این‌جا ما باید چه کار کنیم؟ آن‌ها چه می‌گویند؟

س: می‌گویند یا عادل است که بیّنه است یا نیست که استصحاب است.

ج: پس مشکلی ایجاد ...، که آقای صدر می‌گوید اگر آن را بگوی می‌شود مشکل درست می‌شود. مگر فقط کسی بیاید بگوید که شما موضوع یقین بکنی...

س: می‌دانم، تعلیق را؟؟

ج: خب حالا این یک مطلب. چون مطالب دیگری هم این‌جا هست که ان شاءالله برای جلسه بعد.

و صلی‌الله علی محمد و آله‌الطاهرین